

مریم جعفری (م. ڈرامائی)

# انفوزل جندی امروز مکھویند؟



به جای مقدمه:

«پذیرفتن نیما به این معنی نیست که شاعر، خود را مقید کند که در قالب نیمایی شعر بنویسد، چه این خود قید دیگری است و نیما هرگز چنین نمی‌خواست. ارج کار نیما در این است که ارزشهای نیکوی گذشته، در شعرش نفی نشد. نیما دریچه‌های دیگر به روی شعر فارسی گشود و گرچه این دریچه در لحظه‌ای گشوده شد که شعر فارسی، به راستی خنق گرفته بود، اما این هرگز به آن معنی نبود که باید همه دریچه‌های دیگر بسته شود. مگر نه اینکه شعر، آزادی است و مگر نه اینکه مقید کردن شاعر در یک قالب، گیرم، قالب آزاد، خود به نوعی دیگر، سلب آزادی از شعر است؟»<sup>۱</sup>

در ویژه‌نامهٔ غزل مجلهٔ شعر شمارهٔ ۴۶ «گفت‌وگویی با پانزده شاعر نوپرداز پیرامون غزل اکنون» تحت عنوان «از بیرون به درون» منتشر شد. توضیح و عنوان مطلب، نکته‌سنجانه است به ویژه اینکه به جای «دربارۀ» از «پیرامون» استفاده شده است. اما با توجه به پیش‌گفتار مطلب، چند سؤال مطرح می‌شود: آیا تمام این شاعران مطرح و شناخته‌شده و مهم‌تر از آن نوپرداز هستند؟ آیا به صرف اینکه کسی شعر آزاد می‌گوید، نوپرداز هم هست؟ ضرورت وجودی غزل را آفریننده و مخاطب آن مشخص می‌کنند یا دیگرانی که بدون دلیل روشنی، ناآگاهانه آن را نفی می‌کنند؟

در این گفت‌وگوها بعضی جانب انصاف را رعایت کرده‌اند و جای بحثی نیست اما بعضی دیگر، مورد بحث بودند که به آنها اشاره می‌کنم: آقای محمد آرم گفته است: «غزل به عنوان یک قالب شعری، ضرورت خود را از دست داده اما تغزل به عنوان مفهومی که مدام در حال تغییر و تحول است و با مفاهیم دیگر دچار آمیختگی و اختلاط می‌شود همچنان یکی از محدوده‌ها و فضاهاى شعرساز شعر فارسی باقی مانده است...»

اینکه غزل، ضرورت خود را از دست داده حرف تازه‌ای نیست و پیش از این از زبان شاعرانی تأثیرگذار، به شکل افراطی‌اش شنیده شده است اما بعد از آن غزل‌سرایانی آمده‌اند که توانسته‌اند در این قالب، شعرهایی بگویند که برای ادبیات امروز، ضروری بوده است و اگر در قالب غزل سروده نمی‌شد، ضرورتی نداشت. برای مثال مطلع غزلی از حسین منزوی را بررسی می‌کنم:

نام من عشق است آیا می‌شناسیدم؟

زخمی‌ام، زخمی سرپا، می‌شناسیدم؟

اینکه غزل، ضرورت  
خود را از دست داده  
حرف تازه‌ای نیست  
و پیش از این از زبان  
شاعرانی تأثیرگذار، به  
شکل افراطی‌اش شنیده  
شده است

در اینکه این بیت، حرف تازه‌ای زده است تردیدی نیست زیرا دست کم در ریچهای دیگر به توصیف عشق (که از هر زبان که می‌شنوم نامکرر است) گشوده است. یادآوری می‌کنم که تمام این حرفها را می‌شد در قالب دیگری هم گفت اما با شرحی که خواهم داد، بهترین قالب برای درون‌مایه و حتی زبان این شعر، قالب غزل است چرا که قواعد شعر کلاسیک، ضرورت این شعر را افزایش داده است:

قالب را از آن سلب می‌کنیم:

مثلاً: نام من عشق است آیا مرا می‌شناسید؟

سرپایم زخمی زخمی است مرا می‌شناسید؟

و حتی آزادتر:

نام من عشق است و سرپایم زخمی زخمی است آیا مرا می‌شناسید؟

و به هر شکلی که می‌توانید این شعر را از بند! عروض و قافیه و ردیف آزادتر کنید، چه باقی می‌ماند؟ ضرورتش چیست؟ اما در این شعر، رمز ضرورت، دقیقاً ردیف و قافیه و وزن است؛ ردیف در این شعر، پرسشی است که در پایان دو مصرع اول و بیت‌های بعدی تکرار می‌شود اگرچه در بعضی بیتها به خبری و تعجبی تبدیل می‌شود.

«می‌شناسیدم؟» در واقع مرکز این شعر است که تمام کلمات را به سمت خود می‌کشد و آیا عشق همان شناختن نیست که در جهان امروزی مورد تردید است؟ و اینکه آخر قافیه، صدای «ا» است و تداعی‌گر دردی است که در شناختن است. دلایل دیگر بماند ... در این شعر، قالب، نه تنها شاعر را



در بند خود گرفتار نکرده است حتی به کمک او نیز آمده است. نکته مهم درباره غزل و تغزل این است که بسیاری اوقات در قالب غزل، تغزلی وجود ندارد:

شعاع درد مرا ضریدر عذاب کنید  
مگر مساحت رنج مرا حساب کنید<sup>۲</sup>  
یا:

یک متر و هفتاد صدم افراشت قامت سخنم  
یک متر و هفتاد صدم از شعر این خانه منم<sup>۳</sup>

در ادامه به دوستان غزل سرایی اشاره و آنان را به دو گروه تقسیم کرده است؛ یکی گروهی که به قواعد کلاسیک و روح تغزل وفادار مانده‌اند و گروه دوم کسانی که با رعایت قواعد کلاسیک، پشت سر شعر آوانگارد حرکت می‌کنند و با فاصله‌ای بعید ...

اما باید از ایشان پرسید که با چه معیاری این تقسیم‌بندی را انجام داده است؟

غزل امروز، بیشتر در زبان مخاطبان جریان دارد و لزوماً در کتاب‌فروشیها یافت

## منظورشان از شعر آوانگارد (پیشرو!) چیست؟ آیا اگر شاعری همه قواعد را در هم بشکند و سالها این شیوه را تکرار کند لزوماً پیشرو است؟

نمی‌شود شاهد این هستیم که حجم عظیمی از فضای مطبوعات تخصصی شعر، به وسیله آزادنیسان قرق شده است؛ فضایی که در حاشیه آن از غزل سرا دعوت می‌شود که برای بالا بردن ارزش ادبی جلسه، پشت تریبون، غزل بخواند و بعد از خواندن، از او می‌خواهند که غزل‌هایش را برای انتشار در مجله، به آنان تقدیم کند و وقتی که منتشر نمی‌کنند بدون آنکه غزل سرای شکایتی داشته باشد، جواب سؤال نپرسیده را این‌گونه می‌دهند: «با انتشار غزل‌های شما در مجله، تمام حرف‌های شما زیر سؤال می‌رود». از این‌گونه برای بعضی غزل سرایان، بسیار اتفاق افتاده است. پس قضاوت آقای آژرم بر اساس خواندن و نشنیدن است و این نمی‌تواند قضاوت عاقلانه‌ای باشد.

در ادامه این سؤال مطرح می‌شود که منظورشان از شعر آوانگارد (پیشرو!) چیست؟ آیا اگر شاعری همه قواعد را در هم بشکند و سالها این شیوه را تکرار کند لزوماً پیشرو است؟ آیا به شعرهایی که از روی تئوری‌های!! ترجمه‌شده، نوشته می‌شود (سروده نمی‌شود) و فقط کلماتش از دایره لغات زبان فارسی است می‌توان شعر پیشرو گفت؟ و جالب اینجاست که تمام قواعد و تکنیک‌ها و شیوه‌های نحوی... (البته شیوه‌های آگاهانه) که ظاهراً تازه کشف شده‌اند بدون استثنا (تأکید می‌کنم)، در آثار غزل سرایان ادبیات کلاسیک و غزل سرایان امروزی موجود است و باید زحمت کشید و خواند. بسیاری از آزادنیسان از ادبیات کلاسیک جز اندکی نمی‌دانند پس چطور می‌توانند از چیزی که خوب نمی‌دانند پیش‌روی کنند؟ اگر چه پس از

آنکه آموزش شعر پیش‌رو به پایان رسید، تازه دریافتند که خواندن ادبیات کلاسیک، ضروری است، اما کاش استادانشان قبل از راه‌اندازی، بر سر در کارگاهشان می‌نوشتند: «هر کس کلاسیک نمی‌داند وارد نشود!» اما غزل سرا از نخست با ادبیات کلاسیک آمیخته است و البته که فاصله‌اش از کلاسیک خواننده‌ها باید خیلی بعید باشد!

ایشان در ادامه اشاره کرده‌اند که غزل امروز به یک سیستم رمزگشایی تبدیل شده است... (امیدوارم منظور ایشان از غزل امروز، نوع نامشروع آن نباشد که بیشتر در دنیای مجازی اینترنت دیده می‌شود و تبدیل به یک وسیله شده است تا هر کسی را که از عروض و قافیه چیزی می‌داند وارد غزل کند!!) تا رمزگشایی را چگونه تعریف کنند! آیا نمی‌بینیم که پس از قرن‌ها از شعر حافظ و مولانا و... رمز جدیدی گشوده می‌شود؟ اگر در غزل امروز مجبور به رمزگشایی هستیم آیا نشان‌دهنده موفقیت غزل سرایان روزگار ما نیست؟

ایشان همچنین از بحران مخاطبی گفته است که غزل امروز دارد که می‌تواند با وارد شدن قواعد کلاسیک به ترانه برطرف شود...

نخست باید گفت که شعر و ترانه، دو حوزه جدا از هم هستند اگر چه گاهی در هم می‌آمیزند اما اگر فرض کنیم که ایشان قصد کوچک‌نمایی و بازاری کردن غزل را نداشته‌اند و منظورشان شعر و موسیقی ناب بوده است، پرسش‌های زیر مطرح می‌شود: بحران مخاطب را چه کسانی ایجاد کرده‌اند؟ کسانی که ناآگاهانه نحو را می‌شکنند بدون آنکه به بهای شعر بیفزایند و چه بسا از آن می‌کاهند.

کسانی که شعر را در قالب جدول به مخاطب می‌دهند و مخاطب درمانده، بعد از حل جدول برایش هیچ رمزی گشوده نمی‌شود. کسانی که با انتشار مجموعه‌هایی که حتی یک شعر ضروری هم نداشته، شاعران دیگر را نیز که شعرهایی ضروری دارند قربانی همان بحران مخاطب کرده‌اند بحرانی که بعضی آزادنیسان که اصلاً شاعر نبوده‌اند، به سر ادبیات آوردند. بحرانی که با تأسیس کارگاهها و به کارگیری کارگران ناشی و هدر کردن، غیر مستقیم، بسیاری از استعدادهای شعری، دامن زده شد و حاصلش ناگفته پیداست.

ایشان در انتها از غزلی موسوم به پست‌مدرن! صحبت کرده است که چندان جای بحث ندارد و بهتر است درباره آن در حیطه‌های روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و تکنولوژی بحث شود.

خانم پگاه احمدی گفته است که از خواندن خیلی از غزل‌ها به عنوان تفنن شاعرانه لذت می‌برد...

در این مورد باید بگوییم که اگر خواندن غزل برای ایشان تفنن است برای غزل‌سرای جدی امروزی، یک شیوه سرودن است که احتیاج به کاغذ و خودکار و گوشه‌ای دنج دارد و همچنین نیازمند تسلط بر ادبیات کلاسیک فارسی است و به هیچ‌وجه تفنن نیست. کسی که به شهادت خودش «بر دیوار خانگی تحشیه» می‌نویسد و مادرش «فردوسی است و ادبیات فارسی درس می‌دهد» بعید است که شعر را تفنن بداند حتی اگر در حد خواندن باشد! آقای شمس لنگرودی در آوردن مثال از غزل نو، غزل فروغ را مثال زده است با این مطلع:

چون سنگها صدای مرا گوش می‌کنی  
سنگی و ناشنیده فراموش می‌کنی

آوردن این مثال، مرا ناچار کرد تا تصور کنم که یا ایشان خواسته‌اند صرفاً از فروغ یاد کنند یا نام هوشنگ ابتهاج (سایه) را فراموش کرده‌اند و یا اینکه



اصلاً غزل‌های بعد از نیما را نخوانده‌اند. اما از آنجا که ایشان تاریخ تحلیلی می‌نویسند پس بهتر از همه می‌دانند که ماجرای غزل سایه چیست. آقای ضیا موحد گفته است: «گاهی تفننی غزل می‌گویم اما اگر جدی بگویم شعر نو می‌گویم.»

در پاسخ باید بگویم که غزل سرایانی هستند که جدی‌جدی، غزل و بعضی‌شان حتی گاهی، جدی‌جدی شعر آزاد می‌گویند پس بهتر آقای موحد از تفنن دست بردارند و کاری جدی برای شعر نو صورت تا از ورطه بحرانی که برای مخاطب ایجاد شده بیرون بیایند. ایشان در ادامه غزل را به اسب تشبیه کرده است که با وجود زیبایی، جهان پُرسرعت امروزی کاربردی ندارد...

البته اینکه در آوردن مثل برای غزل، از اسم حیوان استفاده می‌کنند، مود ناشنیده‌ای نیست اما در واقع این مقایسه، چه منطقی دارد؟ در این مذهب تشابه چیست؟ سرعت؟ یعنی غزل را نمی‌شود با سرعت خواند نوشت؟ یا شعر آزاد، مثل یک اتومبیل پیشرفته یا هواپیما، پُرسرعت است. واقعاً وجه تشابه بین کدام «دو چیز» است؟ اگر چه جهان امروز پُرسرعت است ولی دلیل نمی‌شود که لزوماً شاعر، شعرش را مثلاً در مترو بنویسد! یا اینکه بین ساعات اداری آن را تایپ کند! تنها منطقی که این مثال می‌تواند داشته باشد این است که امروزه به خاطر سرعت زندگی روزمره، امکان سرودن یا خواندن شعرهای بلند و بسیار پیچیده، کم است. پُرسرعت بودن جهان امروز، دلیلی بر نسرودن یا جدی نگرفتن غزل نیست. اما اگر فرض کنم که اسب، مثال مناسبی است و هیچ غرض دیگری در مثال نبوده است باید اضافه کنم که ممکن است ما از دیدن کسی که سوار بر اسب در خیابان می‌رود تعجب کنیم اما نمی‌توانیم انکارش کنیم مگر آنکه چشم‌هایش را ببندیم! ضمناً اسب، غیر از زیبا بودن، سمبل نجابت نیز هست و دیگر اینکه بعضی از اسب‌های امروزی بسیار گران‌تر از اتومبیل هستند! و چرا باور نکنیم که اسب پرتنه هم وجود دارد؟!

آقای هیوا مسیح، گر چه از غزل سیمین بهبهانی صحبت کرده‌اند اما با این حال پرسیده‌اند که غزل امروز چه کرده است؟ و چه چیز تازه‌ای توانسته به جهان غزل اضافه کند؟

ما نمی‌توانیم منکر آن شویم که سیمین بهبهانی افق‌های جدیدی در غزل گشود بگذریم از اینکه آقای مسیح، گویی حسین منزوی را نمی‌شناسند یا از آوردن اسم ایشان امساک می‌ورزند. اما جالب است که از غزل سرایانی نام برده‌اند که با هیچ معیاری در کنار یکدیگر قرار نمی‌گیرند! مثلاً آقای قیصر امین‌پور و آقای قزو!

آقای شاپور جورکش گفته است «در آن دسته از شعرهای امروز که در قالب سنتی سروده شده‌اند، تا به حال ندیده‌ام که مضمونی بلند و انسانی بتواند مجال بروز داشته باشد. البته کارهای کوتاه و کارگاهی و گاه تهییجی در حد شرکت در جشنواره‌ها و کنگره‌ها صورت گرفته و به نظر نمی‌رسد افق روشنی را به سوی آینده باز کند.»

باید بگویم که ندیدن دلیل بر نبودن نیست. بدیهی است دست کم در سی سال اخیر غزل‌سرایان قدرتمندی به ظهور رسیده‌اند و برخی نیز به ظهور خواهند رسید و شعرهایی که از این غزل‌سرایان بر سر زبانها افتاده است دارای مفاهیم بلند و انسانی است. زیرا غزل، مخاطبان سختگیری دارد و سختگیری آنها به این دلیل است که پیشینه غزل فارسی بسیار عظیم و عمیق است.

اگر غزلی در جشنواره‌ای مقامی به دست می‌آورد و به مدد رسانه‌ها! به سمع و نظر ایشان می‌رسد، لزوماً دلیلی نیست بر اینکه آن غزل، معیار شناخت غزل جوان امروز است، بگذریم از اینکه صلاحیت داوران این جشنواره‌ها در آردی، مورد تردید است.

نگذریم ...

بعد از نیما شعرهای ضروری و ارزشمند به ادبیات افزوده . سؤال مطرح می‌شود و کسی باید به آن پاسخ دهد . زمانهای غربی نیست که جرقه شعر نو های حتی آزادتر؟

کلاسیک هم نوشته‌اند

هیچ وجه این

غ و اخوان

مد نفی

ای نو

\*\*\*

را شاعر

هستند!

نکته مه

می‌سراید

همچنان آه

به جای مؤخر

سعدی در کتا

می‌شوند در راه

برمی‌آید و منکر

را می‌بینند که آوار

عاید را می‌اندازد .

سعدی خطاب به ع

اشتر به شعر عرب در

گر ذوق نیست تو را ک

بی‌نوشت:

۱. حسین منزوی، مجله تماشا،

۲. بیتی از قیصر امین‌پور.

۳. بیتی از سیمین بهبهانی.